

فصل سوم:

تاریخ اقتصادی

حال به سهم خود سعی می‌کنیم که مفهوم "اقتصاد ملی" را بیشتر مورد بررسی قرار دهیم.

اقتصاددانان بورژوازی به احتیاجات یک ملت و رفع این احتیاجات در محدوده‌ی یک اقتصاد همیشه اشاره می‌کنند. آن‌ها هم چنین مسأله‌ی مسکن عمومی در یک کشور را مطرح می‌سازند. چنین تصور می‌رود که اقتصاد علمی است که ماهیت این اقتصاد عمومی و مسأله‌ی مسکن را مطرح می‌سازد. به عبارت دیگر علم اقتصاد توضیح می‌دهد که چگونه و طبق چه قوانینی یک ملت از طریق کار، تولید ثروت می‌نماید، آن را افزایش می‌دهد، بین اعضای جامعه توزیع می‌کند، به مصرف می‌رساند و سپس دوباره دست به تولید می‌زند. فراتر از مسأله‌ی مسکن و اقتصاد خصوصی - حال معنای این عبارات هر چه می‌خواهد باشد- همین فعالیت اقتصادی کل جامعه است که موضوع مطالعه و بررسی ما را تشکیل می‌دهد. تأیید ظاهری چنین بحثی اثر دوران ساز آدام اسمیت که پدر اقتصاد سیاسی نامیده می‌شود یعنی کتاب "ثروت ملل" (تاریخ انتشار ۱۷۷۶) است.

قبل از هر چیز باید از خود سؤال کنیم که آیا پدیده‌ی بی‌نام "اقتصاد ملی" وجود دارد؟ آیا هر ملتی خود جداگانه و به تنهایی قادر به تأمین مایحتاج

جامعه در محدوده ی یک زندگی اقتصادی بسته، خواهد بود؟ از آن جایی که استفاده از عبارات "اقتصاد ملی" و "اقتصاد عمومی" در آلمان بسیار رایج است، ما نیز بررسی خود را از آلمان شروع می کنیم.

هر ساله در آلمان مقدار متنابهی ارزش مصرفی به اشکال مختلف توسط کارگران زن و مرد در رشته های صنعت و کشاورزی تولید می گردد. اما آیا تمام این محصولات منحصرأ برای رفع احتیاجات جامعه ی آلمان است؟ ما می دانیم که هر ساله قسمت اعظمی از این تولیدات به سراسر نقاط دنیا صادر می شود. تولیدات فولاد آلمان به کشورهای اروپایی و آمریکای جنوبی و استرالیا فرستاده می شود. شکر و دستکش و شیشه آلات به انگلستان، پوست به فرانسه و انگلستان و اطیش و مجارستان، چرم و کالاهای ساخته شده از چرم نیز به تمام کشورهای اروپایی صادر می گردد.

مواد رنگی آلزاس به انگلستان و آمریکا و هندوستان، کودشیمیایی به هلند، اطیش و مجارستان، زغال سنگ به فرانسه، آنتراسیت به اطیش و بلژیک و هلند و سوئیس، کابل برق به انگلستان و سوئد و بلژیک، اسباب بازی به آمریکا آبجو و نیل و جوهر و دارو و سلولز و جواهرآلات و جوراب و لباس و پارچه های پشمی و کتان و ریل راه آهن به سراسر دنیا صادر می شود. در عین حال، آلمانی ها نیز در کار تولید و مصرف روزانه ی خود به محصولات کشورهای مختلف متکی هستند. نان مورد مصرف از گندم روسیه تأمین می شود. گوشت از مجارستان و دانمارک و روسیه، برنج از هند شرقی و آمریکا، توتون از جزایر هند شرقی هلند و برزیل، کاکائو از آفریقای غربی، چای از چین، میوه از استرالیا و اسپانیا و آمریکا، قهوه از برزیل و آمریکای مرکزی و هندشرقی هلند، فرآورده های گوشتی از اورگونه، چربی خوک از

آمریکا، تخم مرغ از روسیه و مجارستان و بلغارستان، سیگار از کوبا، ساعت مچی از سویس، شامپاین از فرانسه، علوفه ی دام از آرژانتین، پارچه های ابریشمی از ایتالیا و فرانسه، بذرك و كنف از روسیه، كتان از آمریکا و هندوستان و مصر، پشم از انگلستان و اطريش، چتاتی از هندوستان مالت از اطريش مجارستان، بذر كتان از آرژانتین، زغال سنگ از انگلستان و اطريش، شوره از شیلی، الیاف چوبی مورد مصرف در دباغی از آرژانتین، الوار از روسیه، نی و حصیر از پرتقال، مس از آمریکا، قلع از هند شرقی هلند، روی از استرالیا، آلومینوم از اطريش مجارستان و کانادا، پنبه ی نسوز از کانادا، مرمر و قیر از ایتالیا، سنگ از سوئد، سرب از بلژیک و آمریکا و استرالیا، گرافیت از سیلان، فسفات کلسیم از الجزایر، ید از شیلی و ... وارد آلمان می شود.

می بینیم که ساده ترین مایحتاج روزمره، لوکس ترین اشیاء و حتی مواد خام و ابزار مختلف، مستقیم یا غیرمستقیم، به طور نسبی و یا کامل که از کشورهای خارجی وارد می شوند محصول کار کشورهای مختلف است. بنابر این برای زنده ماندن و کار کردن ما در آلمان، عملاً بیشتر کشورها و یا به عبارت دیگر قسمت اعظم جهان باید کار کنند و ما نیز به نوبه ی خود برای بقیه ی کشورها کار می کنیم برای تشخیص میزان این معاوضه ی عظیم بهتر است نگاهی به آمار رسمی صادرات و واردات بنماییم. بر طبق "آمار سالیانه امپراطوری آلمان"، سال ۱۹۱۴ مجموع صادرات و واردات خالص (یعنی کالاهایی که به شکل ترانزیت از مرز آلمان گذشته اند محاسبه نشده است) به قرار زیر است:

واردات آلمان در سال ۱۹۱۳	
مواد خام	۵۲۶۲ میلیون مارک
کالاهاى ناتمام	۱۲۴۶ میلیون مارک
کالاهاى تمام شده (کامل)	۱۷۷۵ میلیون مارک
وسائى لوکس مصرفى	۳۰۶۲ میلیون مارک
فرآورده هاى دامى	۲۸۶ میلیون مارک
جمع	۱۱۶۳۴ میلیون مارک یا تقریباً ۱۲ میلیون مارک

صادرات آلمان در سال ۱۹۱۳	
مواد خام	۱۷۲۰ میلیون مارک
کالاهاى ناتمام	۱۱۵۹ میلیون مارک
کالاهاى تمام شده (کامل)	۶۶۴۲ میلیون مارک
وسائى لوکس مصرفى	۱۳۶۲ میلیون مارک
فرآورده هاى دامى	۷ میلیون مارک
جمع	۱۰۸۹۰ میلیون مارک یا تقریباً ۱۱ میلیون مارک

بنابر این مجموع تجارت خرجى آلمان بالغ بر ۲۲ میلیون مارک مى شود. در مورد ساير کشورهاى پيشرفته، يعنى کشورهاى که حوزه ی پژوهش علم اقتصاد بوده، کم و بيش همين امر صادق است. همه ی اين کشورها براى يکديگر توليد مى کنند. گرچه بخشى از اين توليدات به نقاط دور دستى از

جهان نیز سرازیر می شود. البته محصولات هر قاره در مرحله ی اول چه در مصرف و چه در تولید، مورد استفاده ی خود آن قاره قرار می گیرد.

در حالی که مبادلات مشترک کشورهای توسعه یافته چنین ابعاد وسیعی به خود گرفته است ما چگونه می توانم مرزهای "اقتصادی" یک کشور را از کشور دیگر جدا کنیم؟ چگونه می توانیم از این یا به آن "اقتصاد ملی" حرف بزنیم و فکر کنیم این کشورها از نظر اقتصادی جوامع بسته یی هستند که فقط در محدوده ی مرزهای خویش قابل بررسی و تحلیل هستند؟

مبادله ی بین المللی و در حال تزاید کالا امری نیست که بر پروفیسورهای بورژوازی پوشیده باشد. تحقیقات رسمی آماری و گزارش هایی که هر ساله چاپ می شود چنین اطلاعاتی را در دسترس همگان قرار داده است. در ضمن سوداگران و کارگران صنعتی بیش از هر کس از طریق زندگی روزمره ی خود با این واقعیت آشنا می شوند. بنابر این مسأله ی رشد سریع تجارت بین المللی موضوع کاملاً شناخته شده یی است و احتیاج به بحث و ابزار تردید ندارد. فقط نحوه ی تشریح پروفیسورهای دانشمند علم اقتصاد است که ایجاد مسأله می کند. آن ها عملاً از مبادله ی کالا چنین برداشتی می کنند که بخشی از آن چه که اضافه بر مایحتاج عمومی یک ملت است صادر می شود و "بخش کوچکی از نقصان ها" به اقتصاد ملی همان کشور وارد می شود. چنین برداشتی از قضایاست که به آن ها امکان صحبت از مقوله هایی مانند "اقتصاد ملت ها" و یا "اقتصاد عمومی" را می دهد.

برای مثال پروفیسور بوخر پس از توضیح مفصل در مورد "اقتصاد ملی" به عنوان بالاترین و آخرین مرحله ی توسعه ی یک رشته از اشکال اقتصادی تاریخی چنین ادعا می کند:

"ما در اشتباه خواهیم بود اگر از گسترش تجارت بین المللی که در عصر لیبرالیزم به وقوع پیوسته چنین نتیجه بگیریم که دوران اقتصاد ملی به سر آمده و اقتصاد جهانی آغاز گشته است. مطمئناً برخی از کشورهای اروپای امروزی آن چنان از لحاظ خودکفایی ملی در مضیقه هستند که بخش قابل ملاحظه‌ای از مواد غذایی و کالاهای لوکس را از خارج وارد می‌کنند ولی در عوض تولیدات صنعتی این کشورها به طور مداوم اضافه بر احتیاجات ملی بوده و در نتیجه به بازارهای مصرفی کشورهای دیگر عرضه می‌گردد. ولی از همزیستی کشورهای صنعتی و کشورهای تولید کننده‌ی مواد خام، از وابستگی متقابل آن‌ها و از این تقسیم بین المللی کار نباید چنین برداشت نمود که بشر در حال قدم گذاشتن به مرحله‌ی دیگری از توسعه یعنی اقتصاد جهانی است. از طرق دیگر در هیچ مرحله‌ی اقتصادی، خودکفایی کامل و دائم کشورها وجود نداشته است. هر کشوری مجبور بوده است نواقص اقتصادی خود را از طریق کشورهای دیگر تأمین کند. در عین حال این "اقتصاد جهانی" حداقل تا کنون پدیده‌ی مشخصی را طرح نکرده است که از لحاظ اصولی با سیستم "اقتصاد ملی" تفاوت داشته باشد در نتیجه‌ی به وجود آمدن چنین نظمی حتی در آینده نیز تردیدآمیز است."

همکار جوان تر پروفیسور بوخر یعنی آقای سمبارت^۱ حتی از او نیز گستاخ تر است. او به راحتی ادعا می‌کند که ما نه تنها به سوی یک اقتصاد جهانی گام بر نمی‌داریم بلکه لحظه به لحظه از آن دور می‌شویم:

"من مطمئن هستم که کشورهای متمدن امروزی بیشتر از طریق روابط تجارتي و کمتر از طریق کل امور اقتصادی به هم وابسته هستند. اقتصاد ملی

Sombart -^۱

جداگانه، امروز نه بیشتر بلکه کمتر از صد یا پنجاه سال پیش قسمتی از بازار جهانی را دربر می گیرد. به عبارت دیگر کذب محض است اگر تصور کنیم روابط تجارتی بین المللی امروزه اهمیت بیشتری در "اقتصاد ملی" کشورها کسب کرده اند، عکس این مطلب صحت دارد."

پروفسور سمبارت اطمینان کامل دارد که اقتصاد ملی کشورهای مختلف هر چه بیشتر به شکل جهان های خرد کامل در می آیند و از میان تمام بخش های سوداگری بازار داخلی بر بازار جهانی تفوق می یابد.

این برداشت احمقانه که حقایق روزمره ی زندگی اقتصادی را به طرز بیشرمانه انکار می کند، اهمیت آن چه را که مورد تنفر جدی پروفیسورهایی که علیه نظریه ی اقتصاد جهانی به مثابه ی مرحله ی جدیدی از تکامل جوامع انسانی ایستاده اند به شدت پائین می آورد. ما در بین یافتن ریشه های پنهانی این تنفر هستیم و به دقت به بررسی آن خواهیم پرداخت.

پروفسور بوخر چنین مطرح می نماید که به دلیل "کمبودهای معینی" در زندگی اقتصادی انسان ناگزیر از مبادله است و این امر حتی در "مراحل قبلی اقتصادی" نیز اتفاق می افتاده است. (برای مثال در درون پادشاهی بخت النصر) بنابر این تجارت جهانی کنونی امر تازه یی نیست و بالطبع به "اقتصاد ملی" یک کشور لطمه نمی زند.

چقدر خام و نیخته به نظر می رسد مفاهیم تاریخی ذهن دانشمندی که تنها اعتبارش، البته به خیال خود، زیرکی و دانش او در مورد تاریخ اقتصادی است. به خاطر یک جداسازی بی روح، تمام مراحل گوناگون تمدن و توسعه ی اقتصادی در طی هزاران سال یکسان در نظر گرفته می شود. آن چه مسلم است هیچ جامعه یی بی آن که مبادله یی انجام دهد وجود نداشته است.

قدیمی ترین اکتشافات ما قبل تاریخ و آن چه که از غارهای اقوام بدوی به دست آمده- از محل سکونت و قبرها- همه حاکی از آن است که نوعی مبادله حتی بین نقاط دوردست در جریان بوده است. مبادله خود به اندازه ی تاریخ تمدن بشری امری قدیمی است و همواره در تمام جوامع بشری وجود داشته و یکی از نیرومندترین انگیزه ها برای تحول بوده است. پروفیسور ما با قبول این فرضیه ی عمومی که درست به همین دلیل مبهم نیز هست. بر روی تمام خصوصیت های اعصار مختلف و مراحل فرهنگی اشکال مختلف اقتصادی سرپوش می گذارد. به مصداق مثل "در تاریکی شب تمام گربه ها خاکستری هستند" و انجام توضیحات اندیشمندان ی ایشان، اشکال مختلف مبادله، همه مشابه یکدیگرند. دادوستد ابتدایی طایفه یی از سرخپوستان برزیل که بعضی اوقات تقاضای عجیب و غریب مخصوص جشن ها را با تیروکمان های ساخته ی طایفه ی دیگر معاوضه می کردند، انبارهای عظیم بابل که محل نگهداری لوازم زندگی کاخ های سلطنتی بود، بازارهای شهر کورینت که در آن جا کتان شرقی، ظروف سفالی یونان، کاغذ تایر، برده هایی از سوریه و آناتولی برای فروش به برده داران ثروتمند عرصه می گشت، تجارت دریایی و نیز که کالاهای لوکس برای اربابان فنودال و پاتریسین های اروپای قرون وسطی فراهم می نمود، و تجارت بین المللی کشورهای سرمایه داری کنونی که شرق را به غرب، شمال را به جنوب و اقیانوس ها را به هم متصل نموده است و تا دورترین نقاط جهان سلطه ی خود را گسترده و سال به سال به مقیاس عظیم و غیرقابل تصویری بر حجم آن می افزاید- از نان مورد مصرف روزانه و کبریت گدایان تا آثار شکوهمند هنری خبرگان ثروتمند، از ساده ترین محصولات کشاورزی تا پیچیده ترین ابزار ماشینی، از خود

انسان ها که مولد ثروت ها هستند تا جنگ افزارهای گوناگون همه و همه از نظر پرورفسور ما یکسان است. از نظر او تمامی این ها برای احتیاجات و نقصان های اقتصاد ملی و مستقل کشورها صورت می گیرد.

حدود پنجاه سال پیش، قاضی لیبرالی از اهالی بیترفیلد به اسم آقای شولتز-دلتیش سعی کرد به کارگران بفهماند که هر کس در وهله ی اول برای خود کار می کند و سپس محصولات را که "خود بدان نیازمند نیست" با کالاهای دیگر مبادله می نماید. پاسخ لاسال به این یاوه گویی هنوز فراموش نشده است:

"جناب آقای شولتز، با کمال احترام باید بپرسم آیا شما واقعاً هیچ درکی از شکل حقیقی کار اجتماعی امروزه ندارید؟ آیا شما هرگز بیترفیلد را ترک نکرده اید؟ با این نقطه نظرات واقعاً فکر می کنید در چه قرنی از قرون وسطی زندگی می کنید؟ آیا شما هیچ گونه اطلاعاتی- حتی مختصر- در مورد کار اجتماعی کنونی که صفت مشخصه ی آن تولید کالاهایی است که فرد لزوماً بدان نیازمند نیست ندارید؟ آیا کوچک ترین تردیدی ندارید که این امر از زمانی که صنایع بزرگ به وجود آمدند امری واجب و لازم گشته است و اساساً منشاء شکل و ماهیت کار اجتماعی امروزی در همین امر نهفته است؟ و آیا نمی دانید که بدون در نظر داشتن این خصیصه و بذل توجه فراوان بدان نمی توان روابط اقتصادی و حتی کوچک ترین پدیده های اقتصادی کنونی را درک نمود؟

"به نظر شما لابد جناب آقای لئونارد ریچ هوم به میزان نیاز خود نخ کوتانی تولید می کند و آن مقداری را که دخترانش نتوانسته اند به مصرف جوراب ها و لباس های خود برسانند، به معرض فروش می گذارد؟

"به نظر شما حضرت بورسیگ ابزار ماشینی را برای رفع احتیاجات خود تولید می کند و هر چه اضافه آید می فروشد؟

"و حتماً فکر می کنید مأمورین کفن و دفن فقط برای انجام چنین اموری در میان خانواده ی خود به کار می پردازند و اگر مرگ و میر خانواده شان کم باشد خدمات خود را در اختیار دیگران می گذارند؟!

"لابد شما تصور می کنید جناب آقای وولف، مالک اداره ی پست و تلگراف محلی فقط به کسانی اجازه ی استفاده از این وسیله را می دهد که به نفع و یا دستور شخص خودش باشد. و اگر امکاناتی باقی بماند آن را در اختیار سهام داران و سردبیران روزنامه ها قرار می دهد که آن ها نیز به نوبه ی خود به او خدمت خواهند کرد؟

"همین جا باید کاملاً درک شود که این امر صفت مشخصه ی کار در نظام های قبلی اجتماعی بوده است. در ادوار گذشته شخص به اندازه ی نیاز خویش تولید می کرد و آن چه را که اضافه می ماند مورد معاوضه قرار می داد. این امر نشان دهنده ی اقتصاد طبیعی حاکم بر آن زمان است. در حالی که صفت مشخصه ی و شکل خالص کار در جوامع کنونی بر پایه ی تولید محصولاتی است که شخص بدان نیاز دارد و یا به عبارت دیگر به جای تولید ارزش مصرفی که تا آن زمان صورت می گرفت ارزش مبادله یی تولید می گردد. آقای شولتس آیا شما هنوز نفهمیده اید که این امری ضروری بوده و موجب گسترش هر چه بیشتر شکل کار در جوامعی گشته که تقسیم کار در آن ها به چنین سطحی از رشد و توسعه رسیده است؟"

نقطه نظری را که لاسال در مورد بنگاه های اقتصادی و خصوصی دوران سرمایه داری به آقای شولتس ارائه می دهد، هر روز هر چه بیشتر در مورد

نوع اقتصاد حاکم بر کشورهای توسعه یافته سرمایه داری نظیر انگلستان، آلمان، بلژیک و آمریکا مصداق پیدا می کند. همان طور که می دانیم کشورهای دیگری نیز بر جا پای این کشورها قدم می گذارند. ذکر این نکته لازم است که سعی آقای شولتس در گمراه کردن کارگران بیترفیلد ناشی از ساده لوحی اوست در حالی که نظراتی که آقای سمبارت و بوخر مطرح می کنند به خاطر سوء نیت آنان علیه نظریه ی "اقتصاد جهانی" است.

مانند یک کارمند اداره ی بیش از حد دقیق، پروفیسورهای آلمانی بخصوص در حیطه ی تخصص خویش نظم و ترتیب را دوست دارند. به خاطر همین نظم آن ها عادت می کنند که تمام پدیده های جهان را با روش علمی در میان کشورهای میز خود طبقه بندی کنند. آن ها کشورهای گوناگون را به همان ترتیب که کتاب هایشان را در قفسه ها جای می دهند با دقت خاصی تقسیم می کنند. اولین دسته کشورهایایی هستند که به امور کشاورزی و دامداری مشغول هستند و محصولات تولیدی آن ها سخت مورد احتیاج کشورهای دسته ی اول است. در نتیجه منشاء دادوستد بین المللی را باید در عملکرد چنین روابط داخلی یافت.

اکنون آلمان را در نظر بگیریم که یکی از صنعتی ترین کشورهای جهان است. بنابر طرح بالا آلمان باید بیشترین میزان دادوستد خود را با کشور کشاورزی بزرگی مانند روسیه انجام دهد. حال چگونه است که مهم ترین روابط تجاری آلمان با دو کشور صنعتی دیگر یعنی آمریکا و انگلستان است؟ ارزش کالاهای مبادله شده بین آلمان و آمریکا در سال ۱۹۱۳ معادل ۲/۴ بیلیون مارک و بین آلمان و انگلستان معادل ۲/۳ بیلیون مارک گشته است و روسیه از این لحاظ در مقام سوم جای دارد. در مورد صادرات، کشور قدیمی

صنعتی انگلستان مهم ترین مشتری صنایع آلمان است که سالانه ارزش واردات آن از آلمان به ۱/۴ بیلیون مارک می رسد. و از این نظر تمامی کشورهایایی که با آلمان دادوستد دارند در مقام های بعدی جای می گیرند. حتی اگر مستعمرات انگلستان را هم در نظر بگیریم، - حجم صادراتی آلمان به سوی این کشورها و خود انگلستان سرازیر می شود. حال باید دید طبقه بندی و تحلیل اندیشمندان ی آقایان پروفیسورها در مورد این پدیده ی عجیب چگونه است؟ آن طور که پروفیسور بوخر و اغلب همکاران وی تصور می کنند، جهان به دو دسته کشورهای صنعتی و کشاورزی تقسیم می شود و این تقسیم بندی خشک تنها الگوی تقسیم روابط اقتصادی جهان است. اما می دانیم که آلمان تا سال های ۱۸۶۰ یک کشور کشاورزی محسوب می شد و مازاد محصولات کشاورزی خود را صادر می کرد و در مقابل، قسمت اعظم کالاهای صنعتی مورد نیاز خود را از انگلستان وارد می نمود. از آن زمان به بعد آلمان نه تنها تبدیل به یک کشور صنعتی گشته بلکه در حال حاضر یکی از نیرومندترین رقبای انگلستان به شمار می رود. ایالات متحده ی آمریکا نیز همان فرایندی را که آلمان در سال های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ از سر گذراند در مدت بسیار کوتاه تری طی می نماید در حال حاضر تقریباً در میانه ی راه این تغییرات است. در عین حال بعد از روسیه، کانادا، استرالیا، و رومانی، آمریکا هنوز از بزرگ ترین تولید کنندگان گندم است و بر طبق آخرین آمار (که در سال ۱۹۰۰ گرفته شده است) هنوز ۳۶٪ از کل جمعیت آن کشور به کار کشاورزی مشغول هستند. در حال حاضر آمریکا برای انگلستان و آلمان رقیب جدی به شمار می آید. با این حساب می خواهیم برای این حضرات اقتصاددانان پرسشی را مطرح کنیم و آن این که ایالات متحده آمریکا را باید جزو کشورهای صنعتی

به حساب آورد و یا جزو کشورهای کشاورزی؟ روسیه خود در ابتدای پیمودن چنین راهی است. به محض این که از قید شکل سیاسی منشوخ آن رها شود. به خاطر جمعیت فراوان و ذخائر طبیعی بی مانند آن در عرض مدت کوتاهی به پای کشورهای دیگر خواهد رسید (شاید چنین امری حتی در برابر چشمان ما اتفاق بیفتد) و به اردوی کشورهای انگلستان، آمریکای شمالی و آلمان ملحق خواهد شد و چه بسا از آن ها نیز جلو زند. برعکس آن چه پروفیسورهای ما تصور می کنند دنیا اسکلت بندی ثابتی ندارد و مانند تمام پدیده های دیگر حرکت می کند، زندگی می کند و تغییر می یابد. آن ها تضاد بین صنعت و کشاورزی را تنها منشاء معاملات بین المللی می دانند در حالی که این دو خود عوامل متغیری هستند. مرکز مبادلات دم به دم از کشورهای مترقی مادر به کشورهای اقمار آن ها تغییر می یابد. پس روابط تجاری بین کشورهای مترقی خود به چه صورت در می آید؟ بنابر نظر بوچر مبادلات آن ها می بایست کاهش یابد، در حالی که با کمال تعجب درست روابط تجاری بین این کشورها است که دائماً افزایش می یابد.

هیچ چیز روشن فکرانه تر از بررسی توسعه ی اقتصادی در طی آخرین ربع قرن حاضر نیست. علیرغم این حقیقت که از سال های ۱۸۸۰ در برقراری تعرفه های حمایتی همه ی قدرت های بزرگ صنعتی زیادی روی نیز نموده اند، علیرغم کوشش های متقابل آن ها در اجرای طرح "اقتصادهای ملی" جداگانه، رشد تجارت بین المللی متوقف نشده است و حتی برعکس با سرعت سرسام آوری افزایش یافته است. در حقیقت این که صنعتی شدن و تجارت بین المللی در کشورهای انگلستان، آلمان و آمریکا در رابطه با یکدیگر رشد می کنند حتی برای انسان کور نیز قابل رؤیت است.

ذغال و آهن ستون فقرات کشورهای صنعتی جدید است. افزایش تولید ذغال سنگ از سال ۱۸۸۵ تا ۱۹۱۰ بدین شرح است:

از ۱۶۲ تا ۲۵۹ میلیون تن	انگلستان
از ۷۲ تا ۲۲۲ میلیون تن	آلمان
از ۱۰۱ تا ۴۵۵ میلیون تن	آمریکا

در طی همین مدت افزایش تولید آهن بدین شرح است:

از ۷/۵ تا ۱۰/۲ میلیون تن	انگلستان
از ۳/۷ تا ۱۴/۸ میلیون تن	آلمان
از ۴/۱ تا ۲۷/۷ میلیون تن	آمریکا

رشد حجم تجارت سالیانه ی بین المللی (مجموع صادرات و واردات) این کشورها در طی این مدت به قرار زیر بوده است:

از ۱۳ تا ۲۷/۴ بیلیون مارک	انگلستان
از ۶/۲ تا ۲۷/۳ بیلیون مارک	آلمان
از ۴/۱ تا ۲۷/۷ بیلیون مارک	آمریکا

مجموع تجارت خارجی (مجموع صادرات و واردات) مهم ترین کشورهای پیشرفته ی دنیا از ۱۰۵ بیلیون مارک در سال ۱۹۰۴ به ۱۶۵ بیلیون مارک در سال ۱۹۱۲ رسیده است. در حقیقت چنین نرخ رشدی اعجاب آور است. چنین اتفاقی در هیچ یک از ادوار گذشته رخ نداده است و به هیچ وجه قادر

نخواهیم بود رقمی مشابه آن در طی دوران های گذشته بیابیم. به نظر می رسد که "اقتصاد ملی" کشورهای سرمایه داری عجله دارد دوران شکوفایی خود را محدود و مدت زمان رونق ناشی از این سیستم را کاهش دهد. حال باید دید طرح "رفع کمبودهای مشخص" و تقسیم بندی غیرمنطقی کشورها به صنعتی و کشاورزی چگونه پاسخ گوی این مسائل خواهد بود؟

هنوز با مشکلات گیج کننده ی دیگری نیز در زندگی اقتصادی جوامع مترقی روبرو هستیم. به جای آن که به بررسی مجموع ارزش کالاهای مبادله شده قناعت ورزیم بهتر است نگاه دقیق تری به جدول صادرات و واردات آلمان ببینیم. برای مثال اساسی ترین نوع کالاهایی که در آلمان مورد دادوستد قرار می گیرد در نظر می آوریم. آمار زیر مربوط به سال ۱۹۱۳ است:

صادرات (به میلیون مارک)	واردات (به میلیون مارک)
انواع ماشین آلات ۶۸۰	پنبه ی خام ۶۰۷
محصولات فولادی ۶۵۲	گندم ۴۱۷
ذغال سنگ خشک ۵۱۶	پشم خالص ۴۱۳
محصولات پنبه نی ۴۴۶	جو ۳۹۰
محصولات پشمی ۲۷۱	سنگ مس ۳۳۵
کاغذ و لوازم التحریر ۲۶۳	پوست گاو ۳۲۲
پوست خر ۲۲۵	سنگ آهن ۲۲۷

۲۰۵	میله های آهنی	۲۰۴	ذغال سنگ خشک
۲۰۲	کالاهای ابریشمی	۱۹۴	تخم مرغ
۱۴۷	پوکه های ذغال سنگ	۱۸۸	پوست خر
۱۴۲	قیر	۱۷۲	شوره
۱۳۲	پارچه	۱۵۸	ابریشم خالص
۱۳۰	محصولات مسی	۱۴۷	لاستیک خام
۱۱۴	چرم کفش	۱۳۵	الوار بریده شده
۱۱۴	کالاهای چرمی	۱۱۷	نخ پنبه بی
۱۰۲	اسباب بازی	۱۰۸	نخ پشمی
۱۰۲	ورقه ی فلزی	۹۷	الوار
۹۱	نخ پشمی	۹۵	پوست گوساله
۸۳	لوله های فولادی	۹۴	چتایی
۸۱	پوست گاو	۸۰	انواع ماشین آلات
۷۶	سیم فولادی	۷۳	پوست بره گوسفند و بز
۷۳	راه آهن و غیره	۷۲	محصولات کتانی
۶۵	آهن	۶۹	ذغال
۶۱	نخ پنبه نی	۶۱	پشم شانه شده
۵۷	کالاهای پلاستیکی	۴۳	محصولات پشمی

برای هر ناظری دو مطلب روشن می شود. یکی این مسأله که در هر دو ستون کالاهای مشابه و یکسان، گرچه به میزان مختلف، وجود دارد. بخشی از صادرات آلمان را ماشین آلات تشکیل می دهد و در عین حال قسمتی از ماشین آلات مورد احتیاج را از خارج نیز وارد می سازند که این میزان بالغ بر ۸۰ میلیون مارک می گردد. هم چنین در مورد ذغال سنگ خشک که هم صادر و هم وارد می شود. در ضمن ما به کالاهای دیگری نیز مانند محصولات پنبه یی نخ پشمی، محصولات پشمی، پوست گاو و (سایر پوست ها و مواد مختلف دیگر بر می خوریم که در هر ستون جای می گیرند ولی در این جدول ذکر نشده اند. از نقطه نظر تضاد نادرست بین کشاورزی و صنعت که برای پروفیسورهای علم اقتصاد ما هم چون چراغ جادوی علاءالدین بر اسرار پوشیده ی تجارت جهان امروز روشنایی می افکند. مشابه بودن کالاهای دو ستون کاملاً غیر قابل درک بوده و به نظر بیهوده می رسد. چرا که آیا آلمان با "مازاد بر احتیاج" خود در مورد ماشین آلات مواجه است و یا با کمبود آن. در مورد زغال سنگ، کالاهای پنبه یی، پوست گاو و صدها نوع کالای دیگر نیز همین پرسش مطرح است. قوانین "اقتصاد ملی" چگونه هم "کمبود" و هم "مازاد" را توأمأ توضیح می دهد؟ گویا چراغ علاءالدین نور کمی از خود ساطع می کند؟ حقایق مذکور تنها در صورتی قابل توضیح اند که ما روابط پیچیده و کامل اقتصادی بین آلمان و کشورهای دیگر را ناشی از تقسیم بسیار گسترده و بسیار جزئی کار بدانیم. این تقسیم کار باعث می شود کشورهای خارجی انواع مشخصی از کالاها را به کشور آلمان سفارش دهد و آلمان نیز به نوبه ی خود خواستار خرید کالاهای کم و بیش متفاوتی از آن کشور باشد که در نتیجه ی دادوستد روزانه انجام می گیرد. چنین توضیحی روشن

می نماید که کشورهای جداگانه هر کدام فقط قسمت زنده‌ی از یک نظام کلی عظیم هستند.

اولین نگاه به آمار فوق برای همه آشکار می نماید که صادرات و واردات دو پدیده‌ی جداگانه نیستند که از طریق "کمبودها" و "مازادها" بتوان آن‌ها را توضیح داد بلکه برعکس مانند علت و معلول‌های دیگر دو پدیده‌ی متقابل هستند. قدر مسلم واردات عظیم پنبه به آلمان به خاطر رفع احتیاجات مردم کشور نیست قصد از وارد کردن آن از ابتدا به خاطر تدارک امر صدور عظیم پارچه‌ها و لباس‌های کتانی است. چنین رابطه‌ی در مورد واردات پشم و صادرات کالاهای پشمی و هم چنین در مورد واردات چشم‌گیر سنگ آهن و صدور انواع و اقسام محصولات فولادی به مقیاس وسیع و نیز سایر موارد صدق می کند. آلمان وارد می کند تا بتواند صادر کند. "کمبودهای" مصنوعی "معینی" ایجاد می کند تا بتواند این "کمبودها" را متقابلاً به "مازادهای" بی شماری تبدیل کند. با هر معیاری که بسنجیم "این جهان کوچک" آلمان از همان ابتدا به مانند قسمتی از یک کلیت عظیم، به مانند فقط یکی از کارگاه‌های جهان عمل می کند.

اکنون با دقت بیشتری به بررسی این "جهان خرد" با در نظر گرفتن "خودکفایی کامل" آن می پردازیم. بیانید فرض کنیم جامعه‌ی سیاسی یا اجتماعی خاصی آلمان را از بقیه‌ی کشورهای جهان جدا نموده است و این کشور به تنهایی ناگزیر از حفظ خود می باشد، حال چه پیش می آید؟

فقط چگونگی تأمین نان را در نظر می گیریم. قدرت تولید کشاورزی آلمان دو برابر قدرت تولید کشاورزی آمریکاست. کشاورزان آلمان از لحاظ کیفی مقام اول را بین مناطق کشاورزی جهان کسب کرده است که فقط توسط

کشورهایی که تولید کشاورزی فشرده دارند مانند بلژیک، ایرلند و هلند عقب گذاشته می شود. حدود پنجاه سال پیش با وجود آن که آلمان از لحاظ کشاورزی مانند امروز توسعه نیافته بود ولی یکی از انبارهای غله ی اروپا به شمار می رفت. مایحتاج نان اروپائیان را فراهم نمود. امروزه، علیرغم قدرت تولید بالای آن، کشور آلمان حتی قادر نیست نیاز عمومی خود را تأمین نماید و حدود یک ششم آن را از خارج وارد می کند. به عبارت دیگر، هر گاه "اقتصاد ملی" آلمان از سایر کشورها جدا گردد. در حدود یک ششم جمعیت آن یعنی ۱۱ میلیون آلمانی از مواد غذایی مورد نیاز خود محروم خواهند گشت.

مردم آلمان سالیانه قریب ۲۲۰ میلیون مارک برای خرید قهوه، ۶۷ میلیون مارک برای کاکائو، هشت میلیون مارک برای چای، ۶۱ میلیون مارک برای برنج، ۱۲ میلیون مارک برای ادویه، ۱۳۴ میلیون مارک برای توتون صرف می کنند. امروز حتی فقیرترین کشورها بدون این محصولات نمی توانند زندگی کنند. این محصولات جزو ضروریات زندگی گشته است، ولی هیچ یک از این محصولات به علت شرایط نامناسب جوی در آلمان کشت نمی شوند. (البته به استثنای مقدار کمی توتون) هر گاه برای مدتی رابطه ی اقتصادی آلمان با بقیه ی کشورها قطع گردد سطح زندگی و فرهنگی کنونی آن ها سقوط خواهد کرد.

بعد از غذا نوبت به پوشاک می رسد. لباس زیر که اکثریت مردم می پوشند مانند بقیه ی انواع آن تقریباً منحصرأ از پنبه درست می شود. البته فقط جامه های زیر بورژواهای ثروتمند کتانی است و لباس های رویی آن ها از پشم و یا ابریشم خالص است، ولی نه پشم و نه ابریشم در آلمان تولید

نمی شوند. حتی چتایی که مهم ترین ماده ی ضروری در بافندگی است و یا پشم هیچ کدام در آلمان به دست نمی آیند. در ضمن این کشور با کمبود عظیم بذرک و کنف نیز مواجه است. انحصار تمام این مواد در سراسر جهان در دست انگلستان است. حال اگر برای مدت معینی رابطه ی آلمان با بقیه ی کشورها قطع شود، از مواد خام وارداتی و بازار خارجی محروم می گردد و در نتیجه تمام اقشار ملت از ابتدایی ترین پوشاک خود محروم خواهند گشت. حدود ۱/۴۰۰/۰۰۰ کارگر زن و مرد بزرگ سال و کوچک در صنایع بافندگی امروز آلمان در رابطه با تولید پوشاک کار می کنند. در صورت متوقف شدن چرخ حرکت این صنعت تمام این افراد بیکار خواهند گشت.

حال مسأله را از طریق دیگری دنبال می کنیم. ستون فقرات صنایع بزرگ را صنایع سنگین یعنی تولید ماشین آلات و صنعت فولادسازی تشکیل می دهد، که چنین امری احتیاج به ذخائر غنی سنگ آهن دارد. آلمان در سال ۱۹۱۳ در حدود ۱۷ میلیون تن آهن مصرف نموده است. تولید محلی آهن به ۱۷ میلیون تن می رسد. در وهله ی اول چنین به نظر می آید که "اقتصاد ملی" آلمان در این زمینه به خوبی قادر به رفع احتیاجات خود است. ولی برای تولید آهن احتیاج به مقدار کافی سنگ آهن است که تولید محلی آن به ۲۷ میلیون تن، به ارزش ۱۱۰ میلیون مارک می رسد، در حالی که ۱۲ میلیون تن سنگ آهن مرغوب، به ارزش ۲۰۰ میلیون مارک، که بدون آن چرخ صنایع فولاد آلمان قادر به حرکت نیست، از سوئد، فرانسه و اسپانیا خریداری می شود.

شرایط مشابه این برای فلزات دیگر نیز وجود دارد. در حالی که مصرف سالیانه ی روی ۲۲۰/۰۰۰ تن است. آلمان حدود ۲۷۰/۰۰۰ تن تولید می کند که ۱۰۰/۰۰۰ تن آن صادر می گردد. نتیجتاً با وارد کردن ۵۰/۰۰۰ تن روی

از خارج احتیاجات خود را رفع می کند. یک بار دیگر می بینیم که فقط بخشی از سنگ روی مورد احتیاج به میزان ۵۰۰/۰۰۰ تن به ارزش ۵۰ میلیون مارک در خود آلمان استخراج می شود. در مورد سرب باید گفت که آلمان ۹۴۰/۰۰۰ تن آن را به صورت کالای تمام شده و ۱۲۳/۰۰۰ تن را به صورت سنگ سرب وارد می کند. سر آخر مس را در نظر می گیریم که تولیدات در آلمان با مصرف سالیانه ۲۴۱/۰۰۰ تن مس احتیاج به وارد کردن ۲۰۶/۰۰۰ تن آن را از خارج دارد. قلع به طور کلی از خارج وارد می شود. حال اگر آلمان را به طور دائم از بقیه ی کشورها جدا کنیم و جلوی واردات فلزات با ارزش و صادرات ماشین آلات و محصولات فولاد و صنایع فلزی را که ۶۶۳/۰۰۰ کارگر دارد و ابزار ماشینی یک رشته ی کامل از رشته های وابسته به آن ها نیز سقوط می کند- مانند آن دسته از صنایع که مواد خام، ابزار تولید و مواد کمی تولید می کنند (نظیر استخراج ذغال سنگ) همواره با این سقوط دسته جمعی حتی آن بخش از صنایع که مواد مورد مصرف کارگران و کسانی را که در آن رشته از صنایع کار می کنند، نیز به کلی متوقف خواهد شد.

ببینید صنایع شیمیایی را با نزدیک به ۱۶۸/۰۰۰ کارگر در نظر بگیریم که محصولات مورد نیاز جهان را تولید می کند. البته در مورد صنایع چوب با ۴۵۰/۰۰۰ کارگر نیز باید گفت که هرگاه چوب و الوار مورد نیاز خود را از خارج وارد نکنند کاملاً متوقف خواهد شد. چرخ صنایع چرم سازی نیز با ۱۱۷/۰۰۰ کارگر بدون پوست گاو وارداتی و بازارهای خارجی از حرکت باز خواهد ایستاد. پس از این ها نوبت به فلزات قیمتی طلا و نقره می رسد که پایه های زندگی اقتصادی امروزه یعنی پشتوانه ی پولی یک کشور را تشکیل

می دهد. ولی باید ذکر نمود که این فلزات به هیچ وجه و تحت هیچ شرایطی استخراج نمی شوند. با در نظر گرفتن تمامی این نکات باز از خود می پرسیم آیا پدیده یی به نام "اقتصاد ملی" در جهان وجود دارد؟ به عبارت دیگر، آلمان می تواند با قطع رابطه ی دائمی و واقعی باز به روی پای خود بایستد و اقتصاد جداگانه یی از بقیه ی کشورهای دنیا داشته باشد؟ در این صورت وضعیت فعلی زندگی اقتصادی فرهنگی آلمان چگونه خواهد شد؟ تا آن جا که دیدیم یک رشته از تولید پس از دیگری سقوط خواهد کرد، یعنی هر کدام موجبات بی ثمری و سقوط دیگری را فراهم می آورند و از این طریق بر خیل عظیم کارگران بیکار خواهند افزود. تمامی مردم از اساسی ترین نیازهای خود- غذا، پوشاک و حتی اجناس لوکس- محروم خواهند گشت. تجارت فاقد عامل حیاتی خود یعنی طلا خواهد شد. "اقتصاد ملی" به کلی از هم پاشیده و متروک اعلام خواهد گشت.

همان طور که دیدیم نظریه ی "کمبودهای معین" در زندگی اقتصادی آلمان و هم چنین مسأله ی "جهان خرد بیش از حد کامل"- جهان خودکفا و خودساز- که ناشی از بلند پروازهای آقایان پروفیسورهاست به چنین عاقبتی دچار خواهد شد.

اما صبر کنید. جنگ های جهانی سال ۱۹۱۴ بهترین معیار قضاوت در مورد "اقتصاد ملی" بود. آیا این جنگ ادعای بوچر را به بهترین نحو ثابت نکرده است؟ آیا به تمامی دنیا که با رشک و حسد به آلمان می نگریست نشان نداد که اگر چه به شدت از تجارت جهانی کنار گذاشته شده است به طرز اعجاب آوری به خاطر کنترل دقیق دولت و کفایت صنایع آلمان دارای اقتصادی سالم زنده و قوی است؟ آیا عرضه ی مواد غذایی به تمام ملت حتی بدون

واردات مواد کشاورزی کاملاً به اندازه ی کافی نبود؟ آیا چرخ صنایع آلمان بدون واردات خارجی و بازار خارجی به حرکت متناسب خود ادامه نداد؟
بیانید این حقایق را بررسی کنیم.

ابتدا عرضه ی مواد غذایی را در نظر بگیریم که برعکس آن چه گفته شد فقط از طریق کشاورزی خود آلمان فراهم نگشته بود. در تمام مدت جنگ چندین میلیون نفر که در نیروهای ارتشی بودند توسط کشورهای خارجی- بلژیک، فرانسه (قسمت شمال آن)، قسمتی از هلند و لیتوانی- تغذیه می شدند. به عبارت دیگر به منظور تأمین مواد غذایی مردم آلمان، سطح کشت در "اقتصاد ملی" به اندازه ی مناطق اشغال شده ی خاک بلژیک و شمال فرانسه و در سال دوم جنگ به اندازه ی قسمت غربی امپراطوری روسیه افزایش یافته بود. تولیدات کشاورزی این مناطق کم و بیش کمبودهای وارداتی آلمان را جبران می کرد. آن روی سکه کمبود وحشتناک مواد غذایی مردم مناطق اشغال شده بود که به نوبه ی خود بعضی از این مناطق مانند بلژیک از طریق محصولات کشاورزی آمریکا به عنوان خیرخواهی به آنان داده می شد، تا حدودی قادر به رفع احتیاجات خود بودند. در ضمن قیمت مواد غذایی در خود آلمان بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ درصد افزایش یافته بود که این موجبات کم غذایی قشر وسیعی از مردم آلمان را فراهم نمود.

در مورد صنایع آلمان باید از خود پرسیم چگونه چرخ این صنایع بدون مواد خام وارداتی به حرکت در می آمد؟ ما قبلاً دیدیم که اگر مواد خام به آلمان نرسد صنایع متوقف خواهند شد؟ پس چگونه چنین معجزه یی رخ داده است؟ مسأله به شکل ساده و بدون نیاز به معجزه قابل حل است.

صنایع آلمان به حیات خود ادامه می داد زیرا که مواد خام وارداتی به کشور سرازیر می شد. این امر به سه طریق انجام می شد. ابتدا استفاده از ذخائر عظیم پنبه، پشم، مس به اشکال مختلف و غیره که در خود آلمان وجود داشت ولی فقط کافی بود از مخفی گاه ها بیرون آورده شوند. ثانیاً باز به دلیل مصادره ی مواد مورد احتیاج از درون مناطق اشغال شده مانند بلژیک، شمال فرانسه و قسمت هایی از لهستان و لیتوانی صنایع آلمان به حرکت در می آمدند. از آغاز جنگ آلمان را تنها نگذاشته و از این طریق احتیاجات آن را رفع می نمودند. به علاوه اگر ذخایر عظیم فلزات قیمتی خارجی را که در بانک های آلمان احتکار شده بود- که این امر خود از شرایط قبلی و ضروری "اقتصاد جنگ" است- در نظر بگیریم آن وقت خواهیم فهمید که قطع رابطه ی صنعتی و تجارتي آلمان با بقیه ی دنیا همانند تغذیه ی کافی مردم آلمان از طریق کشاورزی محلی آن شوخی فریب آمیزی است. بدین ترتیب خودکفایی مفروض "جهان خرد" آلمانی بر اساس دو داستان بچه گانه و باور نکردنی قرار گرفته است.

حال بازار صنایع آلمان را که چهار گوشه ی جهان را تشکیل می دهد- در نظر می گیریم. در دوره ی جنگ عدم وجود این بازارها از طریق احتیاجات نظامی خود دولت جبران می شود. بدین معنا که مهم ترین رشته های صنعت (فولاد، بافندگی، چرم سازی، پشم بافی) به صنایع جنگی تبدیل خواهند شد و منحصراً احتیاجات نظامی را برآورد خواهند نمود از آن جا که هزینه ی جنگ توسط مالیات دهندگان آلمانی تأمین می شود. تغییر صنایع قبلی به صنایع جنگی بدین معنا که "اقتصاد ملی" آلمان به جای فرستادن بخش عظیم

محصولات خود از طریق سیستم اعتبار عمومی و مفروض کردن تولیدات اقتصادی آماده برای چندین دهه جبران خواهد شد.

با در نظر گرفتن تمام جوانب آشکار می گردد که معجزه ی پیشرفت "جهان خرد آلمان" را در طول جنگ می توان به عنوان تجربه یی در نظر گرفت. و این سؤال را مطرح نمود که با ادامه ی چنین روشی چه مدت طول خواهد کشید که تمامی ساخت جامعه به کلی سقوط کند. این امر بیشتر شبیه خانه هایی است که با کارت های ورق درست می کنند.

حال پدیده ی عجیبی را بررسی می کنیم. اگر جمع ارقام تجارت خارجی آلمان را در نظر بگیریم می بینیم که رقم واردات از صادرات بیشتر است. در سال ۱۹۱۳ واردات کشور به ۱۱/۶ و صادرات به رقم ۱۰/۹ بلیون مارک بالغ گشت. چنین رابطه یی در آن سال امری استثنائی نبوده بلکه سال های متمادی این اتفاق تکرار می شده است. در عین حال می بینیم چنین اختلافی در مورد انگلستان (در سال ۱۹۱۳) با ۱۳ بلیون مارک رقم واردات و ۱۰ بلیون مارک رقم صادرات نیز صدق پیدا می کند. حتی کشورهای فرانسه، بلژیک و هلند نیز با چنین امری مواجه شده اند. چگونه چنین اتفاقی رخ می دهد؟ آیا پرفسور بوچر زحمت تشریح نظریه ی "مازاد" و "کمبودهای معین" را در این موارد به خود خواهد داد؟

هر گاه آن طور که آقای پروفیسور یاد داده است بررسی کنیم باید بگوییم که اگر روابط اقتصادی و تجارتی بین "اقتصادهای ملی" کشورهای گوناگون فقط بر اساس "مازاد" این "اقتصادهای ملی" صورت می گیرد (مانند دوران پادشاهی بخت النصر) یعنی اگر مبادله ی کالا فقط به صورت پلی بین شکاف عمیق "جهان های خرد" جدا از یکدیگر عمل می نماید، پس در این حالت به

نظر می‌رسد که هر کشوری به میزان کالاهایی که صادر می‌کند از کشورهای خارجی کالا وارد می‌نماید. در مبادلات ساده ی کالایی آیا پول فقط یک وسیله ی مبادله نیست؟ و آیا در تحلیل نهایی بهای کالاهای وارداتی از طریق درآمد صادرات کالاهای یک کشور پرداخت نمی‌گردد؟ در این صورت پس "اقتصاد ملی" مزبور چگونه می‌تواند به چنین فتحی نایل آید و همواره میزان وارداتش از صادرات- یا "مازاد" محصولات- بیشتر باشد؟ ممکن است جناب پروفیسور به ما بچندد ولی جواب مسأله بسیار ساده است. فقط کافی است کشور وارد کننده ما به التفاوت صادرات واردات را به وسیله ی پول نقد بپردازد. اما ببخشید فقط کشوری با ذخائر غنی طلا و نقره می‌تواند از عهده ی تخصیص سالیانه ی چنین مبلغ قابل توجهی به تجارت خارجی برآید. چنین امری در مورد هیچ یک از کشورهای آلمان، فرانسه، بلژیک، و هلند مصداق پیدا نمی‌کند. به علاوه با کمال تعجب با این حقیقت مواجه می‌شویم که نه تنها میزان واردات کالا در آلمان افزون بر صادرات کالاست بلکه پولی که وارد کشور می‌شود به مراتب بیش از میزانی است که خارج می‌گردد. در سال ۱۹۱۳ واردات طلا و نقره بالغ بر $44\frac{1}{3}$ میلیون مارک و صادرات آن $19\frac{3}{8}$ میلیون مارک گردید. این امر تقریباً سال‌های متمادی است که بدین صورت جریان دارد. حال پروفیسور برچر با نظریه ی "مازاد" و "کمبودها" ی خود چگونه به این مسأله پاسخ می‌دهد؟ همان طور که قبلاً نیز گفتیم چراغ علاءالدین رو به خاموشی گذاشته است. ما اکنون می‌فهمیم که در پشت چهره ی درخشان تجارت خارجی روابط اقتصادی بین "اقتصادهای ملی" جداگانه نهفته است که هیچ ارتباطی به مبادلات کالایی ندارد. هر کشوری باید دارای برخی امتیازات مصادره بی اقتصادی باشد تا بتواند محصولات بیشتری

از کشورهای دیگر گرفته و کمتر در قبال آن پردازد، این امتیازات ارتباطی به مبادله ی بین دو نیروی متساوی ندارد. در حقیقت هر جا که دست بگذاریم با چنین روابط و حقوق تسلط اقتصادی مواجه می شویم، حتی اگر نظریه های اندیشمندان ی آقایان پروفسورها قادر به بیان آن نباشند. ساده ترین مثال چنین رابطه یی وابستگی بین کشور مادر و مستعمرات آن است. برای مثال انگلستان را در نظر می گیریم که به طریق مختلف، از هندوستان سالیانه به میزان یک بیلیون مارک برج می گیرد و در نتیجه صادرات کالایی هندوستان سالیانه به میزان ۱/۲ بیلیون مارک از واردات آن بیشتر است. این "مازاد" چیزی جز بیان اقتصادی استثمار کشور مستعمره ی هندوستان توسط سرمایه داری انگلستان نیست. حال تفاوت نمی کند این استثمار چگونه صورت می گیرد یعنی یا کالاها مستقیماً به خود انگلستان صادر می گردد و یا به کشورهای دیگر جهان، به منظور بالا بردن میزان باجی که به استثمارگران انگلیسی می دهد. فروخته می شود.^۲ وابستگی در روابط اقتصادی الزاماً همراه با سلطه ی سیاسی مستقیم نیست. روسیه نیز بیش از میزانی که وارد می کند کالا صادر می نماید. تفاوت بین این ساله جریان عظیم خروج کالا از روسیه شدت می یابد؛ اما اینک می دانیم که با صدور گندم، دهقان روسی خود به دلیل سوء تغذیه از بیماری اسکوربوت رنج می برند. او مجبور به مصرف نانی است که اندکی پوست درخت به آن اضافه می شود. فقط از طریق قوانین مالیاتی و مالی مناسب که به راحتی در واقع به حیل می تواند شمره ی کار دهقانان را از دستش بریاید، دولت روسیه قادر می گردد بهره ی قرض های

^۲ - روزا لوکزامبورگ در حاشیه ی کتاب چنین یادداشت کرده: زمینه ی اقتصادی هندوستان: میزان "مسکن عمومی" در جوامع دهقانان نزول می کند. در مورد صنایع... ارقام خاموش صادرات و واردات حقایق تکان دهنده یی را برملا می سازند...

خارجی خود را بپردازد. چنین استثماری ضرورت اساسی برای ادامه ی حیات دولت روسیه است. پس از سقوط کامل در جنگ کریمه و انجام پاره یی اصلاحات مخارج دولت روسیه به میزان وسیعی از طریق وام هایی از کشورهای اروپایی غربی بالاخص فرانسه تأمین می شود. برای پرداخت بهره به فرانسه، دولت روسیه ناچار است میزان دو رقم به یک بیلیون مارک می رسد. شاید این نیز "مازاد" عظیم محصولات کشاورزی روسیه است که بیشتر نیاز "اقتصادملی" کشور بوده و در نتیجه هر متناهی گندم، الوار، بذرک و کنف و دام و خروس به انگلستان، آلمان و هلند بفروشد. مازاد صادراتی عظیم روسیه نشانگر باجی است که یک وام گیرنده به وام دهنده می پردازد. چنین رابطه یی به دلیل بهره ی سرمایه ی وام داده شده، موجب تعادل تجارتي مطلوبی برای فرانسه می گردد. البته حلقه ی ارتباط اقتصادی بین این پدیده ها باید بیشتر مورد بررسی قرار گیرد. برای ده ها سال سرمایه یی که از فرانسه وام گرفته شده بود به دو منظور به کار گرفته می شد. اولاً برای ساختن راه آهن از طریق کمک های دولتی و ثانیاً به مصرف هزینه های نظامی می رسد. در رابطه با چنین هزینه هایی و از طریق مالیات های حمایتی کلان، صنعت نوپا و جوان روسیه قدم به عرصه ی وجود نهاد.

سرمایه ی استقراری از طرف کشور قدیمی تر سرمایه داری یعنی فرانسه موجب پا گرفتن سرمایه داری جوان روسیه می گردد که برای مدتی محتاج کمک کشورهای پیشرفته ی صنعتی نظیر انگلستان و آلمان از طریق واردات ماشین آلات و سایر ابزار تولیدی است. در نتیجه بین کشورهای روسیه،

فرانسه، آلمان و انگلستان ارتباط اقتصادی خاصی پدید آمده که مبادله‌ی کالایی به دشواری می‌تواند این رابطه را تشریح نماید.

ما هنوز تمام روابط اقتصادی ممکن بین کشورهای مختلف را بررسی نکرده ایم. کشورهایی مانند ترکیه یا چین مسائل دیگری را از نظر نظریه‌های اندیشمندان ی‌پروفسورها مطرح می‌کنند چرا که برعکس روسیه و مانند آلمان و فرانسه، در عرض چندین سال ارزش واردات این کشورها دو برابر ارزش صادرات آن‌ها بوده و از این بابت تفاوت قابل ملاحظه‌ی وجود دارد. حال چگونه ترکیه یا چین قادر به تأمین کمبودهای عظیم "اقتصاد ملی" خود خواهد گشت، در حالی که "اقتصاد ملی" آن‌ها قادر به تولید "مازاد" متناسب با آن نیست؟ شاید قدرت‌های اروپایی با آن روحیه‌ی خیرخواهی مسیحی خود هرساله صدها میلیون مارک به شکل انواع کالاهای مفید به آن کشورها می‌بخشند؟ این امر حقیقت ندارد. هر کسی به خوبی می‌داند که چین و ترکیه در چنگ سودجویان اروپایی هستند و مجبورند باج‌های گزافی به بانک‌های فرانسوی، آلمانی و انگلیسی بپردازد. البته در مقایسه با روسیه، ترکیه و چین قاعدتاً باید پدیده‌ی متضادی را نشان دهند. به عبارت دیگر باید بتوانند با مازاد صادرات خود بهره‌ی وام‌های خود را به کشورهای غربی بپردازند. تنها نکته‌ی قابل ذکر این است که به اصطلاح "اقتصاد ملی" ترکیه و چین از پایه با "اقتصاد ملی" روسیه متفاوت است. وام‌های خارجی روسیه صرف ایجاد راه آهن، تأسیسات و جنگ افزار می‌گردد. در حالی که در حال حاضر، ترکیه فاقد هرگونه صنعتی بوده و قادر نیست با اقتصاد قرون وسطایی، دهقانی و طبیعی خود و روش‌های عقب مانده‌ی زراعت یک شبه اقدام به ایجاد رشته‌ی از صنایع بنماید. با کمی تفاوت همین امر در مورد چین نیز

صدق می کند. تمام محصولات صنعتی مورد نیاز مردم چین و هم چنین دیگر وسائل لازم برای بهبود وضعیت حمل و نقل و ارتباط داخلی و لوازم مورد نیاز ارتش و نیروی دریایی باید به صورت کالای تمام شده و کامل از کشورهای اروپایی خریداری گردد و در محل توسط کارگزاران و تکنسین ها و مهندسین اروپایی به کار انداخته شوند. در قرارداد وام ها، دریافت این قبیل خدمات به کشور وام گیرنده تحمیل می گردد. برای مثال سرمایه ی بانکی آلمان و اتریش در صورتی در اختیار چین گذاشته می شد که این کشور میزان معینی جنگ افزار به شرکت کروپ و اشکودا سفارش بدهد. به علاوه، وام های دیگری تنظیم گشت که مشروط به دادن حق امتیاز قبلی برای تأسیس راه آهن در چین بود. بدین ترتیب از همان ابتدا سرمایه های اروپایی به صورت کالا (جنگ افزارها) و یا سرمایه ی صنعتی به شکل طبیعی خود و یا به صورت ماشین آلات، فولاد و غیره سرازیر چین و ترکیه می شوند. این کالاها نه به منظور مبادله بلکه به خاطر بهره گیری بیشتر از این کشورها صادر می شود. بهره ی این سرمایه ها که معمولاً بالاتر از میزان متوسط سود بانکی است از طریق فشاری که بر این کشورها و به ویژه بر دهقانان چینی و روسی، به دلیل قوانین شدید مالیاتی، می آید به جیب سرمایه داران اروپایی می رود. ناگفته نماند که در وضع قوانین مالیاتی در این کشورها، اروپانیان نظارت و مشاورت کامل دارند. و رای آمار آزاد وارداتی چین و ترکیه و تطبیق آن با مازاد صادرات اروپا نوعی رابطه ی خاص اقتصادی بین سرمایه داری بزرگ و ثروتمند غرب با کشورهای فقیر و عقب مانده ی شرق وجود دارد که این رابطه موجب فقرزدگی هر چه بیشتر کشورهای شرق می شود. آن چه که غرب در اختیار شرق می گذارد فقط وسائل عظیم جدید ارتباطی و تأسیسات

نظامی است، ولی هم زمان با این عمل سیستم اقتصاد روستانی قدیمی این کشورها را با سرعت زیادی به نابودی می کشاند.

نوع دیگری از این روابط در آمریکا دیده می شود. مانند روسیه، صادرات آمریکا به مراتب بیش از واردات آن است. در سال ۱۹۱۳ ارزش واردات به ۷/۴ بیلیون مارک و ارزش صادرات به ۱۹/۲ بیلیون مارک بالغ گشت. علت به وجود آمدن این پدیده اساساً با آن چه که در روسیه اتفاق افتاده متفاوت است. البته آمریکا نیز بخش عظیمی از سرمایه ی اروپا را می بلعد. مرکز بورس لندن، از آغاز قرن ۱۹ به بعد قسمت اعظم وام سهام آمریکایی را جذب نموده است. تا این که در سال های ۱۸۶۰ احتکار و سفته بازی در مورد سهام و اوراق بهادار آمریکایی خود علامت مشخصی برای بروز بحران عظیم صنعتی و تجارتي انگلستان گشت. از آن پس تا کنون حتی برای لحظه یی جریان هجوم سرمایه ی انگلستان به آمریکا قطع نگشته است. بخشی از سرمایه ی انگلستان به صورت سرمایه ی استقراری به شهرداری ها و یا شرکت های خصوصی پرداخت می شود ولی قسمت اعظم آن به شکل سرمایه ی صنعتی وارد اقتصاد آمریکا می گردد. سهام صنعتی و یا سهام راه آهن آمریکا در مرکز بورس لندن خریداری می شود. کارتل های صنعتی انگلیسی به خاطر اجتناب از ممنوعیت های مالیاتی شعبه یی از کارخانه های خود را در آمریکای شمالی تأسیس می کنند و یا از طریق خرید سهام و از بین بردن رقبات در بازار جهانی، سرمایه داران آمریکایی را تحت کنترل خود قرار می دهند. در ضمن صنایع آمریکا مدام در حال رشد و توسعه هستند. هم زمان با دریافت سرمایه ی مالی از اروپا، این صنایع در حال رشد اقدام به صدور سرمایه ی صنعتی به مقیاس وسیع به کانادا، مکزیک و دیگر کشورهای

آمریکای جنوبی و مرکزی می نماید. (مانند صدور ماشین آلات و زغال سنگ)

بدین ترتیب آمریکا دو امر صادرات عظیم کالاهای نیمه تمام (مانند پنبه، مس، گندم، الوار، نفت) به کشورهای قدیمی تر سرمایه داری و صادرات کالاهای صنعتی در حال رشد خود را به کشورهای جوانی که تازه در حال صنعتی شدن هستند تلفیق می نماید. چنین مرحله ی خاص گذار یک کشور کشاورزی وام گیرنده به کشوری صنعتی و صادر کننده ی سرمایه در امر صادرات عظیم مازاد کشور آمریکا که هم چون حلقه ی ارتباطی بین کشورهای سرمایه داری قدیمی تر و کشورهای جوان و عقب مانده ی قاره ی آمریکا عمل می نماید، انعکاس یافته است.

اگر به بررسی هجوم جریان سرمایه از کشورهای قدیمی تر صنعتی به کشورهای جوان تر بپردازیم و در عین حال مسأله ی تحصیل درآمد از برگشت دوباره ی این سرمایه (یعنی باج سالیانه یی که کشورهای جوان تر به قدیمی تر می پردازند) را در نظر بگیریم روی هم رفته با یک جریان نیرومند مواجه می شویم. بر طبق آمار سال ۱۹۰۶، انگلستان در حدود ۵۴ بیلیون مارک در کشورهای خارج و مستعمرات خویش سرمایه گذاری کرد که از بابت آن ۲/۸ بیلیون مارک بهره دریافت کرد. حتی ده سال پیش، آلمان از بابت ۲۶ بیلیون مارکی که در خارج از کشور سرمایه گذاری کرده بود بهره یی معادل ۱/۲۴ بیلیون مارک به دست آورد. از آن پس سرمایه گذاری ها و درآمدهای این کشور با سرعت هر چه بیشتر افزایش یافته است. چنین جریان های عظیم سرمایه و درآمد آن بین کشورهای کوچک تر باج دهنده تقسیم می گردد. همان طور که کشور آمریکای شمالی سرمایه داری را در

قاره ی آمریکا گسترش می دهد، روسیه نیز- که خود تقریباً به سرمایه ی مالی فرانسه و صنایع آلمان و انگلستان متکی است- سرمایه ی استقراضی و کالاهای صنعتی خود را به مناطق مختلف آسیا مانند ایران، آسیای مرکزی و چین منتقل می نماید. برای مثال روسیه در ساختن خطوط آهن چین سهم است.

بنابر این در ورای خطوط مبهم و ناشناخته ی تجارت بین المللی ما به انبوهی از روابط پیچیده و وابسته به هم اقتصادی بر می خوریم که هیچ نقطه ی مشترکی با مبادله ی ساده ی کالایی ندارند. در حالی که دانشمندان متخصص تنها همین مبادله ی ساده ی کالایی را می بینند.

ما در می یابیم مبنایی را که پروفیسور بوخر برای تجارت بین المللی انتخاب نموده است تقسیم جهان به کشورهای صنعتی و کشورهای تولید کننده ی مواد خام- چیزی جز جمله پردازی های پر طمطراق نیستند. عطر، پارچه ی کتان و ماشین آلات همه کالاهای کارخانه یی هستند. ولی صادرات عطر فرانسه فقط نشانه ی آن است که این کشور به تولید کالاهای لوکس که مورد مصرف قشر کوچکی از بورژوازی ثروتمند جهان است مبادرت می ورزد. از طرفی صادرات پارچه های کتان ژاپن نشان می دهد که این کشور برای سلطه بر تولید کارگاهی و کشاورزی صنعتی شرق آسیا با اروپای غربی رقابت شدیدی می کند و قصد دارد شیوه ی قدیمی مبادلات کالایی را جانشین شیوه های قدیمی سازد. در ضمن صادرات ماشین آلات انگلستان، آمریکا و آلمان نشانگر این واقعیت است که سه کشور فوق در حال گسترش صنایع عظیم خود به تمام نقاط جهان هستند.

ما در می یابیم که امروزه نوع به خصوصی "کالا" صادر و وارد می گردد که بخت النصر و معاصرینش و نه دوران باستان و یا قرون وسطی، آن را می شناخته اند. این کالا "سرمایه" نام دارد. چنین کالایی به منظور پُر کردن "شکاف های معین" "اقتصاد ملی" کشورها به کار بسته نمی شود. بلکه برعکس، خود در ساخت کشورهای قدیمی تر ایجاد شکاف می کنند. صدور این کالا به کشورهای مذکور در مدت زمان معینی مانند دینامیت، نظام اقتصادی آن ها را منفجر می کند. همراه با صدور سرمایه "کالاهای" دیگری نیز توسط تعداد کمی از کشورها به سایر نقاط جهان سرازیر می گردد. دم به دم بر میزان این کالاها افزوده می شود. از طرفی با وسایل جدید حمل و نقل رو به رو می شویم و از طرف دیگر نابودی انسان ها در جهان بیداد می کند. از یک طرف اقتصاد مالی رشد می یابد و از طرف دیگر اقتصاد روستایی به نابودی کشانده می شود. فقر و ثروت، پرولتاریا و استعمارگران در تضاد شدیدی با یکدیگر قرار می گیرند. ناامنی، بحران ها، هرج و مرج و انقلابات سراسر جهان را در بر خواهد گرفت. "اقتصاد ملی" اروپایی که بازوان فربه خود را به دور همه ی کشورها و تمام انسان ها حلقه می کند، با فشار استثمار سرمایه داری خود می خواهد آن ها را خفه نماید.

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶